

## دیوار کوتاه

عبدالله مقدمی

## آموختن از حیوانات

نادانی می‌خواست به الاغی سخن گفتن بیاموزد. گفتار را به الاغ تلقین می‌کرد و به خیال خود می‌خواست سخن گفتن را به الاغ یاد بدهد.

حکیمی او را دید و به او گفت: «ای احمق! بیهوهده کوشش نکن تا سرزنشگران سرزنشت نکنند. الاغ از تو سخن نمی‌آموزد، ولی تو می‌توانی خاموشی را از الاغ بیاموزی.»

حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی

در این سودا بترس از لوم لائم<sup>۱</sup>

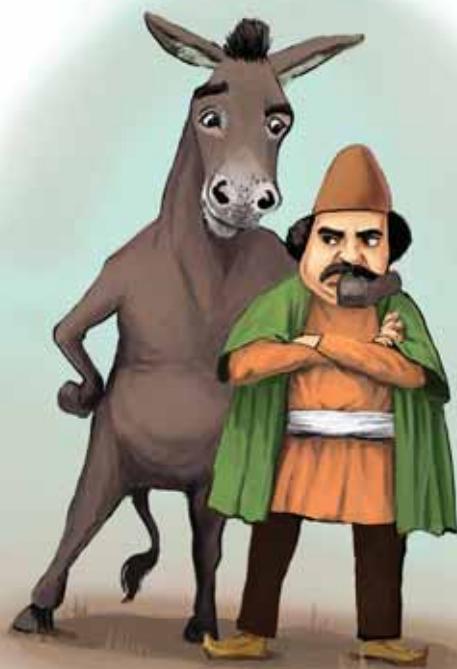
نیاموزد بهایم از تو گفتار

تو خاموشی بیاموز از بهایم<sup>۲</sup>

گلستان سعدی، باب هشتم، در آداب صحبت

۱. لائم: سرزنشگر

۲. بهایم: چهارپایان



## بحر طویل

## توب چهل تکه

پدرم تاج سرم گفت به من پچه من از دست تو باید چه کنم  
چون که تمام نمرات همه کم گشته، همه مایه غم گشته، مرا  
این کمر از دست تو خم گشته، بیپن هیکل من مثل قلم گشته  
ز بس حرص مرا دادهای و دائم افتدای و از خرد آزادهای و  
وای نداری تو چرا نمرة بالا نه دیروز و نه حالا نه ریاضی و نه  
املا به خدا من که زمانی چو تو بودم در دانش بگشودم همه را  
فتح نمودم. همیشه شدهام بیست علوم و هنر و زیست ولی داد  
ز تو ناله و فریاد ز تو شیون و بیداد ز تو، هیچ زمانی نشده بند  
به نیکی بکنم یاد ز تو. الغرض آن قدر تشریز که بیزد که تنم  
خوب بلزد کمی از بید فراتر.  
سخشن خوب که بشنفتم و از خویش برآشتم و آرام به او  
گفتم الهی پدرم درد و بلایت به سرم من که خودم با خبرم  
مثل کدو بی هنرم گرچه از امروز به شدت متحول شدهام بالغ و  
عاقل شدهام پخته شدم مثل فلافل شدهام. کور شوم خوار شوم  
ضایع و بیمار شوم ساکن یک غار شوم تیره شوم تار شوم میله

سعید طلایی

## معلم

عاقبت من هم معلم می‌شوم  
در کلاس درس عالم می‌شوم  
بی‌حضور چوب و ترکه درس را  
می‌برم در ذهن کل بجهه‌ها  
در کلاسم هست بسیار و زیاد  
دانش آموز زرنگ و باسوساد  
نه لگد بر هم کلاسی می‌زنند  
نه به هم مشت اساسی می‌زنند  
روی آدم باید اول کم شود  
یعنی آدم قبل درس «آدم» شود  
کل شاگردان من با این صفت  
با ادب، با تربیت، با معرفت  
هر یکی استاد یک فن می‌شوند  
باعث خوش حالی من می‌شوند  
کلشان باشند در هر شغل و کار  
فکر راضی کردن پروردگار  
در مسیر زندگی محکم شویم  
قبل هر کار، اولش آدم شویم

عبدالله‌قدمن

می‌گم حالا که خودتون تشریف  
ندارید، می‌شه بی‌زحمت به جای  
خودتون این بجهه رو ثبت‌نام کنید؟  
شاید به این زودی‌ها از مرخصی  
برنگشیدیا  
پسrom از درسشن عقب می‌افته!



مصطفوی‌می‌خواهم

## من و بابام

پدرم بعد از خانواده، عاشق پاییز است. زیرا با فرا رسیدن این فصل، کولر مرسماً خاموش می‌شود و او می‌تواند تا روشن شدن شوفاژها نفس راحتی بکشد. نه اینکه خسیس باشد، بلکه می‌خواهد ما را طوری تربیت کند که برای اشیازرش قاتل بشویم. چون هر وقت از او می‌پرسیم: چرا کولر را خاموش کردی؟ می‌گویید: خودتان باشید، در این گرما کار می‌کنید؟ دلسوز بودن در کنار منطقی بودن از صفات بازی‌ایشان است. پدرم در زمینه‌های تربیتی روش‌های متفاوتی دارد. مثلاً برای تربیت من از نگاه استفاده می‌کند. همین دیروز که گوینده تلویزیون می‌گفت: «فرزند صالح گلی است از گل‌های بهشت»، او در حالی که آه می‌کشید، طوری مرا نگاه کرد که حس شتر بودن تمام وجودم را فرا گرفت و تربیت شدم. البته پدرم یک روش تربیتی دیگر هم دارد که به علت فرانوین بودن، هنوز به راز آن پی نبرده‌ام و آن این است که همیشه خودش را با افراد شکست خورده اجتماع و مرا با دیسون، صاحب مایکرو سافت، و پرسفسور سمعی مقایسه می‌کند. یکی از صفت‌های خوب پدرم این است که هیچ وقت برای تربیتی از نصیحت مستقیم استفاده نمی‌کند. مثلاً شب‌های امتحان هر وقت احساس می‌کند که از درس غافل شده‌ام، آبمیوه‌گیری را می‌آورد، برایم آب هویج می‌گیرد و می‌گوید: «تو که درس نمی‌خونی، لااقل بیا آب هویج بخور تا دید چشمت قوی تر بشه بتونی از روی دست بغلی بنویسی». این شیوه از هزار نصیحت مستقیم مؤثر است!

من و پدرم خاطرات زیادی با هم داریم که اگر عمری باشد، در فرصتی دیگر برایتان نقل خواهیم کرد.

مصطفوی‌می‌خواهم

## آی‌کیو بالا

مدیر یک هنرستان تصمیم گرفته بود که هنرجویانش را از بین دانش‌آموزان بسیار باهوش انتخاب کند. پدری هم که در «آی‌کیو بالا بودن» پسرش تردید نداشت، او را برای ثبت‌نام آورده بود. بعد از انجام تست هوش، مدیر هنرستان به پدر آن پسر گفت: «متأسفانه بچه شما ضریب هوشی خیلی پایینی داره و نمی‌توانیم ثبت‌نامش کنیم.»

پدر در حالی که یکه خورده بود، گفت: «آقای مدیر حتماً اشتباه شده. ما به صورت ژنتیکی باهوشیم. کودن‌ترین آدم فامیل ما معاون ناساست. عمومیم میرقلندر پایه‌گذار ایستگاه فضایی میره. مایقی هم دکتر یا مهندسن.»

مدیر هنرستان خیلی خونسرد گفت: «شما لطفاً بنشینید، من الان این موضوع را به شما ثابت می‌کنم.» سپس رو به پسر او کرد و گفت: «بچه‌جان بی‌زحمت برو ببین من کجام.»

پسر از دفتر هنرستان خارج شد و چند دقیقه بعد برگشت و گفت: «آقا اجازه، در کریدور، حیاط، همه‌جا را گشتم نبودید.» مدیر به او گفت: «احتمالاً تو آزمایشگام، یه سری به اونجا بزن.» پسر رفت و لحظاتی بعد نفس‌نفس‌زنان آمد و گفت: آقا اونجا هم نبودید.»

## شیخ شوخ

از جمله آن‌ها هستند که به کلیات سعدی معروف‌اند. سعدی با طنزهایش سریه‌سرا خیلی‌ها می‌گذاشته است. در این میان شاهان و وزیران و مدیران هم نمی‌توانستند از تبعیغ زبان سعدی در امان باشند.

### دعای خیر

درویشی مستجاب‌الدعوه در بغداد پدید آمد. حاجج یوسف را خبر کردند. بخواندش و گفت: دعای خیری بر من کن. گفت: خدایا جانش بستان. گفت: از بهر خدای این چه دعاست؟ گفت: این دعای خیرست تو را و جمله مسلمانان را.

### هزارپای بی دست و پا

دست‌وپا بریده‌ای، هزارپایی بکشت. صاحب‌دلی برو گذر کرد و گفت: سبحان الله! با هزار پای که داشت، چون اجلش فرا رسید، از بی‌دست‌وپایی گریختن نتوانست.

گلستان سعدی

علیرضا بشیر

نام کاملش ابو محمد مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله بن مشرف سعدی شیرازی است، اما بچه‌ محل‌هایش در ایران او را سعدی صدا می‌کنند. سعدی یکی از بزرگ‌ترین شاعران و نویسنده‌گان زبان فارسی است که در قرن هفتم زندگی می‌کرد. او به استاد سخن، شیخ اجل، پادشاه سخن و یا بهطور مطلق «استاد» معروف است. از این به بعد هر جا شنیدید که کسی استاد را صدا می‌کند، شما بزنگردید. با شما نیست، با سعدی است. سعدی برخلاف همشهری‌اش حافظ که تمام عمرش را در شیراز به استراحت مشغول بود، یک جا بند نمی‌شد و برای خودش یک پا جهانگرد بود و حتی مارکوپولو انگشت کوچیک‌اش هم نمی‌شود. سعدی به کشورهای مختلف جهان و حتی قسمتی از اروپا سفر کرد (سعدی اولین ایرانی بود که ویزای شینگن گرفت) و این جهانگردی به روایتی ۳۰ سال به طول انجامید. سعدی نه تنها از نظر ایرانی‌ها و فارسی‌زبان‌ها دانشمند بسیار گران قدری است، بلکه خارجی‌ها هم به سعدی احترام می‌گذارند و نامش را بر خیابان‌های شهرهای خود و فرزندانشان می‌گذارند. سعدی چند کتاب دارد که «بیوستان» و «گلستان» و «غزلیاتش

## جوراب بودار

داداش دوقلو دارم  
من مشک آهو دارم  
عطر جورابه اما  
می‌پیچه عطر بنده  
عطر خوش من کم کم  
همه جا رو می‌گیره  
دنیا به روم می‌خنده  
خیلی هم گرون می‌شه  
با شما شوختی کردم  
بو از پای سرکاره  
هر کی می‌ره مهمونی  
وقتی از راه می‌رسه  
بی‌اجبار و زورگویی  
جوراب‌هاشو بشوره

من جوابم بودارم  
پررو هستم رو دارم  
بهترین عطر دنیا  
تو قرن‌های آینده  
چون که من پست‌مدرننم  
اون ور مرزاها می‌ره  
تو سال‌های آینده  
عطر جوراب تو شیشه  
من آرام و خونسردم  
جوراب که بو نداره  
این رو باید بدلونی  
یا گردش و مدرسه  
باید بره دست‌شوابه  
با شامپو ضدشوره

اسمعیل امینی



رکورد گینس

گفت با من دبیرمان روزی  
خوش به حالت که دانش آموزی  
صرف کن مدتی دقایق را  
کشف کن علت حقایق را  
بنویس آنچه را که فهمیدی  
منعکس کن هر آنچه را دیدی  
بعد یک ماه کوشش و تحقیق  
ثبت کردم گزارشات دقیق  
ربیشه هر درخت در خاک است  
خاک چشمہ همیشه نمناک است  
غالباً رنگ آسمان آیی است  
شب اگر ماه داشت مهتابی است  
گوش ماهی که گوش ماهی نیست  
رنگ بالاتر از سیاهی نیست  
این عسل که گران و مشهور است  
در حقیقت براق زنیور است  
پشه کوره که نیست اصلاً کور  
بلکه می بیند از مسافت دور  
نصف خلقی که در زمین هستند  
اهل هندوستان و چین هستند  
آخرین کشف بنده هم این است  
آدم خوش خیال، خوش بین است  
جزوه اش کردم و قشنگ و تمیز  
هدیه کردم به آن دبیر عزیز  
خواند ایشان گزارش را زود  
دیدم از کله اش درآمد دود  
بعد با آن صدای زیر و کلفت  
رو به من کرد و با تمسخر گفت:  
می فرستم به مر جع ذریط  
تا شود در کتاب گینس ثبت!

شروع سلیمانی



# گاو چیزی نگفت

بز گفت: تو مگر شاخ نداری؟ چرا از شاخت استفاده نمی کنی؟  
گاو هیچ حرفی نزد.

بز گفت: با این هیکل گنده، چرا زورت را به رُخ نمی‌کشی؟  
گاو ساکت بود.

بز جست و خیزی کرد و رفت بالای یک تخته سنگ و گفت: بیا گاو عزیز! بیا با هم بازی کنیم، این قدر توی فکر نرو! مثل من شاد باش و جست و خیز کن!

گاو دهانش را باز کرد. بز خیلی خوش حال شد و خیال کرد گاو می خواهد حرف بزند. اما گاو خمیزه‌ای کشید و باز سرش را پایین انداخت و مشغول چریدن علفها شد.

بز گفت: بین آقای گاو، خیال نکن که من چون بُز هستم چیزی نمی‌فهمم. این ریش پروفوسوری مرا ببین! من هم برای خودم متفکر و دانشمندم، اما من دوست دارم شاد باشم. اصلاً بیا با مشارکت من نشستی درباره شادی بگذاریم.

گاو نشست. باز خوشحالی بالا و پایین پرید و فریاد زد: جانمی جان! نشست با بزرگان. بعد هم آمد روبه روی گاو نشست. حالا دهان گاو می‌جنبید. بهه! چقدر خوب! عاقبت

بز گفت: لطفاً با من کمی بلندتر حرف بزنید، من صدای شما را نمی‌شنوم.  
گاو باز هم دهانش را جباند، اما حرف نمی‌زد. فقط نشخوار می‌کرد.

بز گفت: من به این زدی‌ها خسته نمی‌شوم. من باید با شما حرف بزنم. من دلم می‌خواهد تمام اعضای گله شاد و سرحال و ورزشکار باشند. به‌نظر من زندگی فقط چریدن و نشخوار کردن و خوابیدن نیست.

۱۰

- ناخوانده درس نمره میسر نمی‌شود.
  - سال تحصیلی می‌ر روسیاهی به تخته می‌مونه.

علیرضا پکروان

اسلام اونلائین

## روستایی

بدا به حالت ای روستایی  
وقتی که سوی شهری بیایی  
آید به حلقه‌هی دود ماشین  
بس که کنندت بالا و پایین  
وقتی که داری، کاری اداری  
با هول و تندی دنبال کاری  
در راهبندان بیچاره گردی  
توی خیابان آواره گردی  
نه جای پارکی، نه پارک، جایی  
تنها فروشنده سیگار و چایی  
چون سنگ پای تولید قزوین  
زشت و سیاهی از دود ماشین

از این همه بوق قاطی کنی زود  
افرون شود بوق بر زحمت دود  
نه کوجه ساكت، نه یک خیابان  
از دست بوق و ویراز آنان  
جاری است در شهر آب کشیفی  
دیگر نباشد رود لطیفی  
نه کوه و دشتی، نه چشممه‌ساري  
نه از درختان بوی بهاری  
خوشبا به حالت ای روستایی  
تا آن زمان که اینجا نیایی

عبدالله مقدمی

## طنز المثل

استفاده از مثل‌ها در طنز

به این دو طنز نوشته کوتاه توجه کنید:

- شاعری مرغ همسایه‌اش غاز بود، مرغ خودش یک پا داشت / خانه‌اش بالای برج عاج بود

- یکی اسب مراد را زین کرد / مراد آمد سوار شد و رفت

این دو شعر طنز کوتاه از سیدحسن حسینی را هم بخوانید:

- شاعری قبله‌نما را گم کرد / سجد به بر / مردم کرد

- شاعری خرم را / با خدا قافیه کرد / تاجران رحم به حالت

کردندا / ناقدان شاعر سالش کردند

یک شعر هم از خلیل جوادی بخوانید:

در تاریکی چراغمن یک گوشی است

این گوشی بهتر از جراغ موشی است

گفتیم: «چطور شد که بی برق شدی؟»

گفتند: «جواب ابلهان خاموشی است.

در این چند شعر و نوشته چه چیزی باعث ایجاد طنز شده است؟ طنزپرداز چه ابزاری را به کار گرفته است؟ در شعر و در طنز گاهی شاعر و نویسنده از دانسته‌های خوانتنده استفاده می‌کند. یکی از چیزهایی که در ذهن مخاطبان هر زبان وجود دارد، ضربالمثل‌های آن زبان است. حتی دیده‌ای که بزرگ‌ترها و مخصوصاً پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها در هر موقعیتی یک مثل و یا یک بیت شعر به کار می‌برند که به بهترین نحوی در چند کلمه آن موقعیت را شرح می‌دهند. به این ابزار ادبی «ارسال مثل» می‌گویند.

تمرین:

۱. در پنج شعر طنز بالا بگردید و ضربالمثل‌های به کار

رفته در آن‌ها را پیدا کنید.

۲. چند ضربالمثل بنویسید و با آن‌ها شوخی کنید.

علیرضا بشیر

## حسرت بیست

نمراهام تک شده و در دل تنگم گله‌هاست

آه بی عرضه شدن عادت کم‌حواله‌هاست

مثل یک بیست که حسرت شده ای بر دل من

در سرم هستی و بین من و تو فاصله‌هاست

صفر با یک عدد بیست چه فرقی دارد

نمراه وقتی که فقط ثبت ورق باطله‌هاست

باز می‌پرسدم از مسئله درس و حساب

و سکوتی که جواب همه مسئله‌هاست

وقت تقسیم نتایج تن من لرزان است

خانه انگار که روی گسل زلزله‌هاست\*

\* «بی قرار توان و در دل تنگم گله‌هاست

آه بی تاب شدن عادت بی‌حواله‌هاست»

فضل نظری

علیرضا پرتوان



## غُر میزنيم

صبح تا شب مستمر غُر میزنيم  
تازه آن هم بی شمر غُر میزنيم  
با دیالوگ آن چنان مج نيسريم  
از همين رو بيشتر غُر میزنيم  
طبق يك تحقيق، حتى توی خواب  
هم به پهلو هم دمر غُر میزنيم  
صبح بعد از پا شدن از خواب هم  
ابندا يك مختصر غُر میزنيم  
يا اگر در خانه هم ممکن نشد  
مي رويم اين دور و بر غُر میزنيم  
هر کجا باشيم در يك پورشه يا  
روي جل کره خر، غُر میزنيم  
جمعمان هر وقت كامل می شود  
حتماً از چيزی پکر، غُر میزنيم  
نموده ما در رياضي تک شده  
رو به مادر يا پدر غُر میزنيم  
جای دلジョبي از آن ها غالباً  
يك نفس، آسيمه سر غُر میزنيم  
شب به شب با پيام و ايدييل و چت  
سوژه باشد تا سحر غُر میزنيم  
وقت بيمارى، معاذ الله؛ چون  
بيشتر از سی نفر غُر میزنيم  
تا به ما در هر سفر خوش نگذرد  
خودبه خود، در هر سفر غُر میزنيم  
روي اعصابيم از بس بی جهت  
صبح تا شب مستمر غُر میزنيم

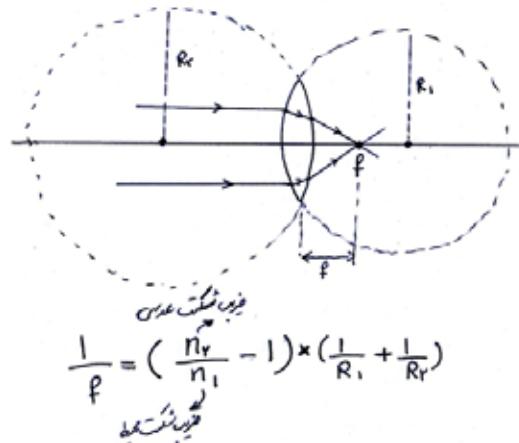
مصطفح مث بخت

## شوخد فيزيكي عدسي گوزبشت

عدسي هم گرا انواع مختلفي دارد. يكی از آنها که «دوکوز» نام دارد، شبیه همین عدسی خودمان است که صبحها می چسبند آن را با گلپر به بدن بزنيم.

اگر يك دسته پرتو موازي به ايشان برسد، ايشان با شعار «ما برای وصل کردن آمدیم» نی برای فصل کردن آمدیم»

پرتوها را در نقطه‌ای گرد هم جمع می کند. اين گردهمايي در محل گلون عدسی به نشانی و کروکي زير برگزار می شود:



وقتی نور خورشید به عدسی هم گرا يا همان ذره‌بين خودمان می رسد، در نقطه‌ای متراکم، داغ و سوزان می شود. ايشان با اين حرکت به ما ياد می دهد ما هم می توانيم در زندگی اثرگذار باشيم و برای خودمان چيزی بشویم، اگر به جای از اين شاخه به آن شاخه پریدن تمرکzman را روی موضوع مشخصی بگذاريم و ترشی هم نخوریم. ما در طول روز معمولاً چهار تا اين عدسی های هم گرا را با خودمان اين طرف و آن طرف می بریم که دو تای آنها در چشممان و دو تای دیگر در دوربین های تلفن همراهمان است.

مصدر: سفر الحص

## موعظه ابلیس

مي گويند، روزی فرعون خوشاهی انگور در دست داشت و مشغول خوردن بود. در اين هنگام ابلیس به نزد او آمد و گفت: «آيا کسی هست که بتواند اين خوشاهه انگور را به مرواريد تبدیل کند؟» فرعون گفت: «نه.»

ابلیس به وسیله سحر و جادو آن خوشاهه انگور را به خوشاهه مروارید تبدیل کرد.

فرعون تعجب کرد و گفت: «واقعاً که تو مردی استاد هستي!»

ابلیس با شنیدن اين جمله، سيلی محکمي بر گردن او زد و گفت: «مرا با اين استادی به بندگی قبول نکردن، تو چگونه با اين حماقت ادعای خدايي می کنی؟!»

جوامع الحکایات، محمد عوفی

عبدالله قدوس